رموز التصوف والعرفان في شعر اقبال اللاهوري

أ.د. ناهي عبد ابراهيم الزهيري م.م. مكي خالد عبد الرزاق
جامعة بغداد / كلية اللغات - قسم اللغة الفارسية

التقديم: ٢٨٩ في ٢٠١٧/٩/١٣
القبول: ٥٣٢ في ٢٠١٧/١٠/١٥

الملخص:

يعد الشاعر الهندي (محمد إقبال اللاهوري) واحدا من الشعراء الكبار الذين لمع نجمهم في سماء شبه القارة الهندية في المائة عام الأخيرة؛ بل يمكن القول إنّه أصبح ظاهرة أدبية كبيرة في عالم اليوم، وقد كتبت عنه مؤلفات وأبحاث كثيرة. من المظاهر المهمة فى شعر إقبال انعكاس المفاهيم الصوفية والعرفانية فى أشعاره وأفكاره .فجاء البحث بعنوان: (رموز التصوف والعرفان في شعر إقبال اللاهوري).

Symbols of Sufism and Gratitude (Al-Irfan)in the poetry of Igbal Al-Lahouri

Dr.Nahy Abid Ibrahem Al zhery
M. Makki Khalid Abdulrzzaq
University of Baghdad /College of Languages/Department of Persian

Abstract

The Indiana poet Mohammad Iqbal Al-Lahouri is one of the great poets who shined Like as star in the Indian subcontinent in the past 100 years. He became a distinguished literary phenomenon in today's world. Many literary works and were written about him. One of the important aspects of Iqbal's poetry is the reflection of mystical concepts and knowledge in his poems as was the case of Sufi scholars one of which is the great persian Sufi poet (JalaluddinAl-Roumi). That is why the current research came under this title.
(symbols of Sufism and Gratitude (Al-Irfan)in the poetry of Igbal Al-Lahouri).

رموز تصوف وعرفان در شعر اقبال لاهوری

أ.د ناهی عبد ابراهيم الزهيري م. م. مكي خالد عبد الرزاق
دانشگاه بغداد/ دانشكدهٔ زبان – گروه زبان وادبيات فارسی

پیشگفتار:

حمد وستایش همیشگی به خدای بزرگوار ومتعال که مارا به سبل السلام هدایت فرمود، ونماز وسلام دائمین است بر حضرت پیغمبر وآل أطهار واصحاب اخیار.

وبعد:

اقبال لاهوری یکی از شاعران عالی قدر وبزرگ مایه در صد سال اخیر در شبه قارهء هند ؛ بلکه در جهان به شمار می رود. بلکه می توان گفت که ایشان یک پدیده ای بزرگ در جهان ادبیات جهانی گشته است . تا کنون بسیاری از نوشتگان جدید وهمزمان در باره اقبال وادب او نوشته اند وهنوز هم آبشخور آن به پایان نرسیده است .

اقبال شهرت بزرگی در جهان دارد واساتید لغت وادب در همه جا او را ستایش کرده اند. در ایران اولین کسی که در بارهء اقبال وشعر او سخن گفت علامه علی اکبر دهخدا بود. او نظر دارد که اقبال برافراشت وتوجه جمعیت هندوستان را به زبان فارسی وگویندگان بزرگ آن از مولوی ، فردوسی ، حافظ ، وسعدی تا بابا فغانی جلب نمود . اساتید کلام وادب فارسی دیگر نیز او را مدح گفتند مانند سعید نفیسی ومحمد تقی بهار ، وبدیع الزمان فروزانفر ، وسلیم نسیاری ، ودیگراز آن بسیارند [1].

انعکاس وباز تاب مفاهیم صوفی وعرفانی در شعر اقبال خیلی آشکار وواضح بوده تا حدی که اقبال لاهوری ، مولانا جلال الدین الرومی را بعنوان پیر و مرشد وشیخ خویش در سیر وسلوک زندگی خود دانست . و این مساله هم بطور آشکار ومخصوص در منظومهء خویش (جاویدنامه) متجلی گردیده است . تاثیرات تصوف وعرفان در شعر وروش زندگی اقبال مقتصر بر مولوی نبود بلکه آن امتداد به بسیاری از اعلام تصوف وعرفان یافت . نیز از ویژگی های مخصوص شعر اقبال کثرت وشیوع اصطلاحات تصوف وعرفان در اشعار او است . این اصطلاحات صحنه ای بسیار وسیع در اشعار خویش گرفت که می توان ادعا نمود کمتر متنی یا قصیده ای داشت خالی از این تاثیرات است.

از این رو ، عنوان این بحث (رموز تصوف وعرفان در شعر اقبال لاهوری) بود . بی گمان نیز مباحث وموضوعات این امر خیلی وسیع وبزرگ است ولی دو باحث موضوع را بطور مختصر ووافی مورد بحث وبررسی قرار داده اند .

یاد ذکر این است که روشی متبع در این پژوهش توصیفی وتحلیلی که مبتنی بر آوردن نمونه هائی از شواهد شعری بسته به اصل موضوع ، وآنها را مورد بحث وبر رسی قرار دهد .

این پژوهش شامل سه مبحث عمده ای است ؛ اولین آنها بعنوان نگاهی عمومی در بارهء اقبال ومفهوم تصوف وعرفان است . مبحث دوم بعنوان منظور اقبال به تصوف وعرفان است . مبحث اخیر در بارهء اصطلاحات تصوف وعرفان که آن متضمن نمونه هائی از اشعار اقبال لاهوری که این اصطلاحات بطور واضح دیده می شود . ودر خاتمه پژوهشگران بارزترین نتایجی را که بحث بدان رسیده است که از مهمترین آن این است اقبال لاهوری یک شاعر بزرگ در دوره ای جدید جهان بود . نیز او شاعر دانا و عارف بود که علوم تصوف وعرفان را بطور آشکار در اشعار خود تضمین نموده است .

باری ، اگر به شعر اقبال نگاهی سریع بپردازیم ببینیم که آن سرشار از معانی عرفانی وصوفی نغز وزیبا است . و می توان با کمال آسانی گفت که اقبال لاهوری شاعر اسلام در قارهء هندی وهمه جهان اسلامی به شمار می رود زیر تأثیر شاعران ایرانی واقع گشت مانند سنائی ، ومولوی ، وحافظ شیرازی ومحمود شبستری .

پس می توان بی هیچ تردیدی گفت که اقبال لاهوری شاعر عارف بود ، ودر سخن خود مسائل تصوف و عرفانی جنبه قوی دارد.

واژه های کلیدی : اقبال لاهوری ، شعر ، رموز ، اصطلاحات ، تصوف ، عرفان .

مبحث اول : نگاهی عمومی در بارهء اقبال ومفهوم تصوف وعرفان

مطلب اول: مختصری از زندگی اقبال

نژاد ونسب محمد اقبال به گروه ارجمند ومقام عالی می رسد که او از طبقه البانديت که در کشمیر زندگی می کردند، بر می گرداند. یکی از نیاکان اقبال از برهمنان قرن هفدم به دین مبین واسلام در دورهء سلطان زین العابدین الیاس پادشاه مشرف شدند، وتحول وی از برهمنان به اسلام براهنمائی شیخ شاه از پیشوانان مسلمانان در دوره مغولی بوده است، واین دولت از بزرگان دولتهای اسلام در هندوستان برپاشده است (٢).

قبل از سه قرن از اکنون یک خانواده ای نامش (سِبرو) از طایفهء (براهنمه) بود، بالای کنارهای کوه های (هملایا) که واقع در درهء کشمیر در شمال کشور هند است، زندگی می کرده اند (٣) . پدر اقبال یعنی شیخ (محمد نور) در میان کوه های (جامو) در همان منطقهء کشمیر در میان طبیعت زیبا ودلچسب پرورش یافته است . او یک مرد دیندار بود . او تا عمر ٩٣ سال زندگی نموده ودر سال ١٩٣٠ م به درود زندگی گفته است (٤) . پدرش

که مردی متدین وصوفی بود ودر سیالکوت زندگی متوسط الحال را می گذارنید شبی پرنده شگرفی را در خواب دید که در نزدیك زمین پرواز می کرد وانبوه کثیری از مردم کوشش می کردند تا آنرا بگیرند ، ولی پرنده بسعی وکوشش بدست هیچ کس نیفتاد تا اینکه بطرف محمد نور آمد. او آنرا در آغوش گرفت (٥). او بعد از این خواب در تاریخ نوامبر سال ١٨٧٧ برابر ذي القعده سال ١٢٩٢ هـ.ق محمد اقبال پا بعرصه وجود داشت (٦).

اقبال لاهوری در منطقهء سیالکوت که آن یکی از شهرهای پنجاب غربی بدنیا آمد. نظراتی مختلف در بارهء تاریخ دقیق ولادتش هست . برخی آن را در نهم فوریه ١٨٧٧ م که آن برابر با ذو القعده از سال ١٢٩٤ هق است نوشتند (٧) ، و آن مساوی با ١٢٥٦ ش باشد (٨) . مجتبی مینوی آنرا در ٢٢ فوریه ١٨٧٣ م که مطابق با ذي الحجه از سال ١٢٨٩هـ در بلده سیالکوت از بلاد پنجاب نزدیك شهر (جناب) دانست (٩). علامهء عبد الوهاب عزام نیز این نظر را هم ترجیح می دهد که اقبال لاهوری در ٢٢ فوریه از سال ١٨٧٣ بود که مساوی با ٢٤ از ماه ذي الحجه سال ١٢٨٩ هـ است (١٠). ما معتقد هستیم که نظر عزام نزدیکتر به صواب باشد . اقبال در همان شهر خود سیالکوت در مدرسهء (هیئت اعزامی اسکوتیه) زیر تاثیر استاد روشنفکر خود ادیب (میر حسن) که اطلاعی بر ادبیات فارسی داشت گشته است (١١).

اقبال در دوره آشفته وبحرانی از تاریخ هندوستان سال ١٨٧٣ در آسمان جاویدانه وسر فرازی ستارهء درخشان برآمد که این ستاره شاعر فیلسوف بزرگ وحکیم هوشمند ودانشمند برجسته وسخنراننده سخنگوی وانقلابی بدیع ومسلم حق که محمد اقبال است شاعر بزرگ در بلدهء سیالکوت در منطقه پنجاب که رودهای روان که از کوهستان زیبا می آید ، که آواز وامواج آن حکایت داستان ازل وهمیشگی می کند ، تولد یافته است (١٢).

در آن زمان نواب میرزا خان داغ به عنوان شاعر بزرگ اردو شناخته می شد وبیشتر شعرای جوان چون اشعارشان را از تمام نقاط هندوستان جهت اعلام نظر وتصحیح پیش او می فرستادند . اقبال هم تصمیم گرفت چنین کار کند اما شاعر بزرگ داغ جوابش داد این است که اشعار شما به تصحیح ودرستی احتیاج ندارد (١٣) .

دورهء تحصیلات اقبال از مکتب خانه ای که بطرز قدیم بود ، آغاز گردید ، ولی بعداً بر او یاد گرفتن زبان انگلیسی وعلوم متداول وارد مدرسه (سکاچ میشن اسکول) در سیالکوت گردید. وچون هوش وقریحه قوی ووقاد داشت بنا بر این موفقیت های شایانی کسب نمود ، ودر پنجم ابتدائی وسوم وپنجم متوسطه بدریافت جوایزی نایل گشت(١٤). اقبال در سال

١٨٩٥ برای گذراندن دورهء ليسانس وارد دانشكدهء دولتی لاهور گرديد. و درس فلسفه را در اين دانشكده تدريس نمود (١٥).

در سال ١٨٩٥م اقبال وارد دانشكدهء دولتی لاهور شده ، وبه اخذ مدرک ليسانس ادبيات نايل آمد . او در اين مدت مورد اهتمام وتوجه خاور نويس مشهور پرفسور(سر توماس آرنولد) گشته است (١٦).

در سال ١٨٩٩م اقبال مدرک كارشناسی ارشد را در رشتهء فلسفه به دست آورد ، برندهء مدال طلای نفر اول اين گروه گرديد . سال بعد كه قصيدهء نالهء يتيم را در مجمع سالانه انجمن حمايت از اسلام خواند ، بسيار مورد توجه قرار گرفت (١٧).

اقبال در سال ١٩٠٥م برای تحصيلات عالی به انگلستان بار سفر بسته ، و وارد دانشگاه كمبرنج گرديد. واز آن دانشگاه به دريافت درجهء فلسفه اخلاق نايل گشت. سپس به دانشگاه موينخ در آلمان وارد شد ومدرك دكترا كه بعنوان (توسعه وتكامل ما وراء الطبيعه درايران)، وبه اخذ درجهء دكترا موفق شد. ودر اوربا سه سال اقامت كرد(١٨).

آثار اقبال:

اقبال از آغاز عمر دارای فكر مستعد وذهن وقاد بود ودر اثر همين ذوق سرشار بود كه او متوجه شعر گفتن شد ، واز عهدهء درسهای مدرسه هم به مدرسه بخوبی بر آمد . از اين رو قسمت بيشتر آثار او در شعر است ، وبر طبق زير :

١. اسرار خودی: اولين منظومهء فارسی اقبال است. كه در سال ١٩١٥ انتشار يافت وحاوی اساس فلسفه وافكار بزرگ اقبال است. او در آن به نمو و پرورش شخصيت كه از آن به خودی تعبير كرده است(١٩).
٢. رموز بيخودی: اين إثر مكمل كتاب اول يعنی اسرار خودی است ودر سال ١٩١٦ انتشار يافته، وجنبهء اجتماعی دارد، واين منظومه به زبان فارسی سروده است (٢٠).
٣. پيام مشرق: اين اثر در سال ١٩٢٣ انتشار يافت. وآن كتابی است كه در پاسخ ديوان شرقی، غربی جوته سروده شده است. اين اثر به دو قسمت دارد: يكی لالهء طور حاوی يك صد وشصت دوبيتی است به شيوه وبر وزن دو بيتی های بابا طاهر. قسمت دوم (افكار) نام دارد، وبه مسائل گوناگون مشتمل است (٢١).
٤. زبور عجم: اين اثر به همراه گلشن راز جديد در سال ١٩٢٣ منتشر شد. زبور عجم از دو حصهء بزرگ تشكيل شده در حصه اول ٦٨ وحصه دوم ٧٧ جمعاً ١٤٥ شعر دارد(٢٢).

٥. گلشن راز جدید: مثنوی زیبائی است که حاوی پرسش وپاسخ فلسفی ومنطقی وعارفانه است به گلشن راز اثر محمود شبستری توجه کرده است (٢٣).
٦. بندگی نامه: واین اثر نیز به مثنوی است.
٧. جاویدنامه: مشهورترین اثر شعر فارسی اقبال شناخته شده است ، ودر سال ١٩٣٢ انتشار داد. موضوع آنست که گوینده‌ء کتاب به راهنمائی جلال الدین الرومی در افلاك (عالم دیگر) به سیر می پردازد. وبا عده ای از بزرگان جهان مانند جمال الدین اسد آبادی، سعید حلیم باشا، حلاج، غالب، وچند تن دیگر به صحبت می پردازد(٢٤).
٨. ارمغان حجاز: این کتاب به سال ١٩٣٦ انتشار یافته، ارمغان حجاز حاوی دو قسمت است، قسمت اول فارسی ودارای قریب چهارصد دو بیتی است، قسمت دوم اردوست که يك ثلث بخش فارسی می باشد(٢٥). مجموعه ارمغان حجاز حاوی دو بیتی های به سبك بابا طاهر همدانی است که نظیر آنها را در زبور عجم نیز دیده می شود (٢٦).
٩. پس چه باید کرد ای اقوام شرق و مسافر: مثنوی پس چه باید کرده ای اقوام شرق، نیز بر وزن مولانا وبه بحر (رمل) سروده ، ودر سال ١٩٣٤ نشر گردیده. قسمت دوم تحت عنوان (مسافر) آمده است ، وآن بازتاب سفرهای اقبال به چند نقطه وبویژه به افغانستان است (٢٧).

مرگ اقبال:

مرگ اقبال در ساعت ٥ بامداد روز پنجشنبه‌ء ٢١ آوریل سال ١٩٣٨ برابر ٢٠ صفر سال ١٣٥٧ هـ.ق واول اردیبهشت سال ١٣١٧هـ. ش در شصت ويك سالگی اتفاق افتاد (٢٨). او قبل از وفاتش به مدت کمی رباعی زیر را سرود:

سرود رفته باز آید که ناید   نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقيري   دگر دانای راز آید که ناید (٢٩)

دکتر عبد الوهاب عزام این دو بیت را به دوبیت شعر عربی بر گرداند:

نغماتٌ مضينَ لي، هل تعودُ   ونسيمٌ من الحجازِ سعيدُ
آذنتُ عيشتي بوشك رحيلٍ   هلْ لعلمِ الأسرارِ قلبٌ جديدُ (٣٠)

واز اشعاری که همیشه اقبال آنرا در روزهای اخیر تکرار می کرده ، اینست:

نشان مرد مؤمن با تو گویم   چو مرگ آید تبسّم بر لب او است

عزام نیز این بیت را بعربی برگرداند:

آيةُ المؤمن أن يلقى الرّدى   باسم الثغر سروراً ورضا (٣١)

مطلب دوم : در ماهيّت تصوف وعرفان:

تصوف مصدر باب (تفعّل) عربی ، مصدری است که از اسم ساخته شده ، به معنی (صوف پوشیدن)، و (پشمینه پوشی) است (٣٢) . در بارهء تصوف واصل اشتقاق آن نظرهای مختلف هست . دکتر ضیاء الدین سجادی در کتاب خود (مقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف) کلامی بسیار در بارهء آن رانده است . او گفت : ((از میان وجوه اشتقاق مختلفی که برای کلمهء صوفی وتصوف بیان شده ، منسوب دانستن آن به (صوف) به معنی (پشم) ، از نظر قواعد صرفی عربی بیشتر قابل قبول است)) (٣٣) .

ابو القاسم قشیری در بارهء لفظ صوفی ومتصوفه نوشت : ((واین نام غلبه گرفته است بر این طایفه ، گویند فلان صوفی است وگروه متصوفه خوانند وهرکه تکلف کند تا بدین رسد او را متصوف گویند واین اسمی نیست که اندر زبان تازی اورا باز توان یافت با آن را اشتقاقی است ؛ وظاهرترین آن است که لقبی است چون لقب های دیگر ، اما آنک گوید این از صوف است وتصوف صوف پوشیدن است ، چنانکه تقمص پیراهن پوشیدن ، این روی بود ولیکن این قوم به صوف پوشیدن اختصاص ندارند)) (٣٤) ، سپس قشیری نسبت صوفی وتصوف را به صُفّهء مسجد پیغمبر (ص) واهل صفه ، وایضا نسبت آن را به صفا وصف ،از سوی نظر لغوی رد نماید (٣٥).

استاد جلال الدین همائی در مقدمه کتاب (مصباح الهدایه) همه ء وجوه اشتقاق لفظهء صوفی نقل نموده، وسر انجام رای داده که درسترین نظر در بارهء اشتقاق واژهء (صوفی) همان منسوب بودنش به (صوف)؛ یعنی به معنی (پشم) است ، وچونکه بیشتر اهل تصوف لباس خشن وپشمی می پوشیدند ، بدین علت (صوفی) خوانده شده اند (٣٦). این قول به نظر ما نزدیکترین قولی به صواب باشد.

مفهوم تصوف از سوی اصطلاح تعریفاتی بسیار وگوناگون دراد از آن جمله که آن ((پاکیزه کردن دل است از محبت ما سوی الله وآراسته کردن ظاهر است من حیث العمل والاعتقاد بالأمورات ودور بودن از منهیات ومواظبت نمودن به فرمودهء رسول خدا – علیه الصلاة والسلام)) (٣٧). ابو سعید ابو الخیر در بارهء آن گفت ((تصوف دو چیز است، یکسو نگریستن ویکسان زیستن)) (٣٨). در کتاب کشف المحجوب تعریفاتی دیگر منسوب به ابو الحسین نوری (٣٩) ، وشبلی (٤٠) ، وشیخ الطایفه جنید بغدادی که از تصوف سؤالش کردند او پاسخ داد که آن یعنی با خدا باشی بی هیچ نفعی (٤١) وگفت تصوف بر هشت خصلت بنا نهاده شده : سخا، رضا ، صبر ، اشاره ، غربت ، پوشش پشمی ، سیاحت ، فقر

، وگفت ما تصوف از قيل وقيل نگرفتيم ، از گرسنگى يا فتيم ودست بداشتن آرزو وبريدن از آنچه دوست داشتيم واندر چشم ما آراسته بود (٤٢) .

در كشاف اصطلاحات الفنون تهانوى آمده است ((الصوفى عند أهل التصوف هو الذى فان بنفسه، باق بالله تعالى، مستخلص من الطبائع، متصل بحقيقة الحقائق، والمتصوف هو الذي يجاهد لطلب هذه الدرجة والمستصوف هو الذى يشبه نفسه بالصوفى والمتصوّف لطلب الجاه والدنيا وليس بالحقيقة من الصوفى والمتصوف))(٤٣) ؛ يعنى صوفى كسى كه خودش را در خودى خود فانى كند وبه آستانه ء خداوند بسته مى ماند ، از طبايع وعادات آزاد باشد وبه حقيقهء حقايق پيوسته مى باشد . متصوف كسى است كه تلاش مى شود تا به اين پايه برسد، اما صوفى نما كسى است كه خود را از جهت ريا ورياست وبراى جاه وجايگاه واز بهر مال ودنيا به صوفى ومتصوف تشبيه مى كنند ولى در حقيقت او نه صوفى ونه متصوف است. عرفان از سوى لغت (ع مص) شناختن ودانستن بعد از نادانى. شناختن. باز شناختن. معرفت. شناخت. شناساءى اگاهى (٤٤).

عرفان نيز كه اسم فاعل آنرا عارف مى گويند صيغه اى مصدر عربى است به معنى شناختن يا باز شناختن (٤٥). واز جهت اصطلاح مى توان گفت كه ((عرفان به دو طريق ميسر است: يكى به طريق استدلال از اثر به مؤثر واز صفات به ذات؛ واين مخصوص علماست؛ دوم به طريق تصفيهء باطن وتجليهء سر از غير وتحليهء روح؛ وآن طريقت معرفت خاصهء انبيا واوليا وعرفاست؛ اين نوع معرفت كشفى وشهودى غير از مجذوب مطلق، هيچ كس را ميسر نيست، مگر به سبب طاعت وعبادت قالبى ونفسى وقلبى وروحى وسرى وخفى، غرض از ايجاد عالم، معرفت شهودى است كه بسبب طاعت وعبادت حاصل مى شود نه معرفت استدلالى)) (٤٦).

تفاوت تصوف وعرفان:

معلوم است كه اين دو واژه بطور اغلب باهم در منابع تصوف وعرفان مى آيند. ولى آنها از لحاظ معنى واصطلاح اختلافاتى دارند؛ به اين معنى كه تصوف روش وطريقه اى زاهدانه اى است بر اساس مبانى شريعت وتزكيهء نفس ودور شدن از اعراض دنيا از بهررسيدن ووصول به حق وسير به طرف كمال، اما عرفان يک مكتب فكرى وفلسفى متعالى وژرف براى شناختن حق وشناخت حقايق امور ومشكلها ورموز علوم است (٤٧). شيخ ابو

على ابن سينا در كتاب خود الاشارات در بارهء زاهد وعارف نوشت: ((المُعرضُ عن متاع الدنيا وطيباتها يَخصُّ باسم الزّاهد، والمواظب على فعل العبادات من القيام والصيام ونحوها مما يخص باسم العابد، والمتصرّف بفكرهِ إلى قدس الجبرو.ت مستديما بشروق نور الحقّ فى سرّهِ يخصّ باسم العارفِ ، وقد يتركّب بعضُ هذه مع بع بعض)) (٤٨) . يعنى كسى كه از پول دنيا وملذات وخوشى هاى حيات زاهد نام دارد، وكسى كه بر پرستى وعبادت خدا مواضبت دارد ، عابد را مى نامند، وكسى كه در قدس جبروت مشغول باشد واهتمامى خود بر آن منحصر باشد وهميشه حالت تابش وتبيدن نور حق در درونش هست، او را عارف مى نامند وبرخى از اين با آن آميختى دارد. پس عارف مقام والاتر وبالاتر از صوفى دارد، ومى توان گفت كه هر عارف صوفى باشد ولى هر صوفى عارف نيست (٤٩).

مبحث دوم: منظور اقبـال به تـصوف وعرفـان

مطلب اول : انتقاد اقبال به رسوم منحرف در آداب تصوف وعرفان

تصوف وعرفان را از يک نگاه مى توان تلاشهاى انسان ناميده براى رسيدن به استقرار وآرامش وخوشحالى روحى ومجاهدت انسان هائى كه بر اساس فطرت، حب عشق ومعنويـت را در درون خويـش زنده نگه داشتــــه واز كشمكش ها وغوغـانى زمانـه به ستـوده اند (٥٠).

مساله اى ديگر شايان تذكر است كه ميراث شگرف تصوف يا صوفيه منحصر به عرفان وادب اهل تصوف نبود بلكه آراى صوفى ها در فرهنگ وآداب وامثال وتربيت وپرورش مسلمانان جهان نيز تاثير بزرگ داشته است واز جمله انتشار ورواج فكر قناعت ورضا ، وانديشهء توكل وتسليم كه بسيارى از شرقى ها را به خاكسارى ودرويش نهادى رهنمون شده است تا حد زيادى از مرده ريگ صوفيه بشمار است . با اين همه سرمايهء اين ميراث در حقيقت عرفان وادب قوم است كه بر رسى ارزش آن براى دريافت پايهء واقعى فرهنگ اسلامى ضرورت تمام دارد [٥١].

در دوره اى كه شاعر اسلام اقبـال لاهورى زندگى ميـكرده بسيـارى از اهل تصوف عقايد ومفاهيـم درست وناب عرفان اسلامى را با اعتـقادات يا رسومات ملل ديـگر آميختـه بودند. اقبال لاهورى، اين مفاهيـم منحـرف را رد كرده، وهميـشه آنها مورد انتقـاد قرار مى داده است (٥٢).

ازیـن رو، بعضی معتقدند که اقبال بدین علت، تصوف وعرفان را بطور کامل انکار می کند. ولی نظری ژرف وعمیق به تآلیف واشعار اقبال بدین نتیجه می رساند که اقبال لاهوري، عرفان وتصوف را، بطور خوب می‌شناخته بلکه نسبت به آنها ارادت مخصوصی داشته بود. اقبال اعتقاد داشت که ورود عقاید ورسوم منحرف غیر اسلامی در آداب وروش تصوف ومفاهیم عرفان اسلامی، مخصوصا در سر زمین شبه قارهء هند که آن میهن اصلی اقبال لاهوری بود، نقش مخرب وتاثیرات ناخوبی در آن داشته است؛ لذا این انحرافاتی را بطور شدید مورد تهاجم وانتقاد قرار داد. او اعتقاد دارد که آنها تاثیرات مخرب در جمود ورخوت فکری وعملی مسلمانان دارد (٥٣). از اینجا ، وی را واداشت تا بیزاری خود را از این طبقه اعلام کند. او در بسیاری از کتابات واشعار خویش آنها را مثل گرگ خونخوار توصیف نمود که گفت:

عالمان از علم قرآن بی نیــاز — صوفیان درنـــده گرگ ومردراز
گرچه اندر خانقاهان های وهوست — کو جوانمردی که صهبا در کدوست (٥٤)

نیز ایشان را متهم می کرد که قرآن را بر وفق رای واهوای خود تفسیر میکنند:

به بند صوفی وملا اسیــری — حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کاری جز این نیست — که از یاسیـن او آسان بمیری (٥٥)
ز من بـر صوفی وملا سلامی — که پیـغام خـدا گفتنـد ما را
ولی تاویلشان در حیرت انداخت — خدا وجبرئیــل ومصطفی را (٥٦)

نیز آنها در پی مناصب وجاه وجایگاه دنیوی هستند که گوید:

شیخ در عشق بتان اسلام باخت — رشته ای تسبیح از زنّار ساخت
پیرها پیر از بیاض مو شدنـد — سخـره بهر کودکان کو شدنـد
دل زنقش لا إله بیـــگانه ای — از صنم های هوس بتخـانه ای
می شود هر مو درازی خرقه پوش — آه ازین سودا گرانِ دین فروش
با مریدان روز وشب اندر سفر — از ضرورت های ملت بی خبر
دیدها بی نور مثل نرگس انـد — سینه ها از دولت دل مفلس اند
واعظان هم صوفیان منصب پرست — اختیـارِ ملت بیـضا شکست
واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت — مفتی دین مبین فتوی فروخت (٥٧)

اقبال همیشه مسلمان را به روش وبرنامه قرآن در عیش وحیات دعوت می کرده ، و او را از راه انحراف مدعیان تصوف زنهار می دهد :

گر تو می خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
صوفی پشمینهِ پوش حال مست از شراب نـغمه ی قوال مست
آتش از شعر عراقی در دلش در نمی سازد به قـرآن محفلش
از کلاه وبوریا تاج وسریر فقر او از خانقاهان باج گیــر
واعظ دستان زن افسانه بند معنـی او پست وحرف او بلند
از خطیب ودیلمی گفتار او با ضعیف وشاذ ومرسل کــار او
از تلاوت بر تو حق دارد کتاب تو ازو کامی که می خواهی بیاب (٥٨)

او مدعیان تصوف را متهم ساخته که آنها منابر اسلامی را دام شکار خلق قرار داده‌اند.

نه با ملا نه با صوفی نشینم تو می دانی نه آنـم من نــه اینم
نویس الله، بر لوح دل من که هم خود را هم اورا فـاش ببینم (٥٩)
دلِ مُلّا گرفتار غمی نیست نگاهی هست در چشمش نمی نـیست
از آن بگریختم از مکتب او که در ریگِ حجازش زمزی نیست (٦٠)

مطلب دوم : خصایص عرفان اقبال لاهوری

تصوف وعرفانی که اقبال لاهوری مطرح می کند این است که آن پویا وفعال وآدمی ساز می باشد که شور ومستی نیز در آن موج می زند. به نظر لاهوری عارف عالم دین حقیقی آنکه خودش را در زمینه ای تنگ مسجد وخانقاه واعتکاف وعزلت گیری اسیر نمی نماید؛ بلکه باید در فضای اجتماع بپرد وتاثیر بزرگی در آن بگذرد. او معتقد است که مومن باید همیشه از آبشخور قرآن سرچشمه می گیرد که گوید :

زرازی حکمت قرآن بیــاموز چـراغی از چراغ او بر افروز
ولی این نکته را از من فرا گیر که نتوان زیستن بی مستی وسوز (٦١)
از این رو او معتقد است که عارفان باید داشتن شور وذوق عارفانه دارند:
عطا کن شور رومی سوز خسرو عطا کن صدق واخلاص سنایی (٦٢)

اقبال صمت وسکوت وبی نباهتی قلندران را نشانهء فروتنی آنها نمی داند؛ بلکه آن نشانهء بی حاصل بودن شیوه وعملشان است. او در بارهء ایشان گوید:

قلندر میل تقریری ندارد　　به جز این نکته اکسیری ندارد
از آن کشت خراب حاصلی نیست　　که آب از خون او شبیری ندارد (٦٣)

اقبال نیز مفاهیم نادرستی وانحرافات صوفیه را بویژه در اعصار اخیر دوری ایشان از نور وروشن قرآن می داند که گوید:

به بند صوفی وملا اسیری　　حیات از حکمت قرآن نگیری
به آیاتش تو را کاری جز این نیست　　که از آیات او آسان بمیری (٦٤)

مبحث سوم : اصطلاحات تصوف وعرفان در شعر اقبال لاهوری

مطلب اول : ارادت اقبال به عارفان بزرگ اسلامی

اقبال لاهوری ارادت مخصوص به عارفان بزرگ اسلامی داشت ز بی شك ذکر همه ایشان صفحات بسیار احتیاج دارد ولی ما بطور مختصره بدانها اشاره خواهیم نمود. واز مهمترین بلکه بزرگترین وبرترین ایشان شاعر بزرگ معروف ونام آور جلال الدین رومی است مشهور به مولانا. ذکر مولانا در اشعار اقبال یک پدیده ای ظاهر وآشکار به شمار می رود. او همیشه مولانا را بعنوان (مرشد کامل) می دانست که او بطور کامل با قرآن آشنا ومانوس می باشد، ودر منظومهء (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) گوید:

پیرِ رومی مرشد روشن ضمیر　　کاروان عشق ومستی را امیر
منزلش برتر زِ آب وآفتاب　　خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میانِ سینه اش　　جامِ جم شرمنده از آیینه اش (٦٥)
چو رومی در حرم دادم اذان من　　ازو آموختم اسرار جان من
به دور فتنه ی عصر کهن او　　به دور فتنه ی عصر روان من (٦٦)

وبر زبان رومی مسلمانان را به طهارت دلها از گمان ها وشوائب دعوت می نمود:

گفت رومی از گمان ها پاک شو　　خو گرِ رسم و رهِ افلاک شو
ماه از ما دور وبا ما آشناست　　این نخستین منزل اندر راهِ ماست (٦٧)

او هم زمین عرب را بر زبان رومی ستایش می کند :

من به رومی گفتم : این صحرا خوش است　　در کُهستانِ شورشِ دریا خوشِ است

من نیابـــم از حیـــات این جانشان　　　از کجا می آیـــد آواز اذان ؟
گفت : رومی این مقامِ اولیـــاست　　　آشنا این خاکدان با خـاک ماست (٦٨)

اقبال رومی را بردرندهء پردها را توصیف می کرد وگوید :

روح رومی پرده ها را بردریـــد　　از پسِ کُه پاره ای آمد پدیـد
طلعتش رخشنـــده مثلِ آفتاب　　شیبِ او فرخنده چون عهد شباب (٦٩)

او نیز رومی را دانای راز توصیف نمود وگفت :

من به رومی گفتم : ای دانای راز　　　بر رفیـقِ کم نظر بگشای راز
گفت : این پیکر چو سیم تابنـاک　　　زاد در اندیـــشه یِ یزدان پاک
بـاز بی تابانـه از ذوقِ نمود　　　در شبستـانِ وجـود آمد فرود
هم چو ما آواره وغُربت نصیـب　　　تو غریبی من غریبم او غریب (٧٠)
رومی آن عشق ومحبت را دلیل　　　تشنه کامان را کلامش سلسبیـل
گفت : آن شعری که آتش اندروست　　اصل او از گـرمی الله هوست (٧١)

وهمیشه اشعار اورا مدح وستایش می کرد که گوید:

به کام خود دگر آن کهنه می ریز　　　که با جامش نیر زد مُلکِ پرویز
زاشعـار جلال الدیـن رومی　　　به دیـوار حریم دل بیاویز (٧٢)
گفت : رومی خیز وگامی پیش نهِ　　　دولت بیـدار را از کف مده
باطنش از ظاهرِ او خوشتر است　　　در قفارِ او جهانی دیگر است (٧٣)
ز رومی گیـر اسرار فقیری　　　که آن فقر است محسود امیری
حذر زآن فقر ودرویشی که از وی　　　رسیدی بر مقامِ سر به زیری (٧٤)
پیر رومی آن سراپا جذب ودرد　　　این سخن دانم که با جانش چه کرد
از درون آهی جگر سوزی کشید　　　اشک او رنگین تر از خون شهید (٧٥)
پیـر رومی سوره ی طه سرود　　　زیر دریـا ماهتاب آمد فرود (٧٦)
خودی تا گشت مهجـور خدائی　　　به فقر آموخـت آداب گدائـی
زچشمِ مستِ رومی وام کـردم　　　سُروری از مقام کبریائـــی (٧٧)
حرف رومی در دلم سوزی فکند　　آن پنجـاب آن زمیـنِ ارجمند (٧٨)

او نیز در شعری که پسرش را بدان خطاب می کرد به عنوان (خطاب به جاوید) گوید:

گر نیابی صحبـت مرد خبیـر　　　از آبِ وجد آنچه من دارم بگیر

پیر رومی را رفیــقِ راه ساز تا خدا بخشد تـو را سوز وگداز
زآنکه رومی مغز را داند زپوست پای او محکم فتد در کوی دوست (٧٩)

واز عارفان دیگری که لاهوری از ایشان نام برده، وارادت خویش را بدانها توضیح نموده بر وفق زیر است: (فُضیل، وجنید، وبا یزید، وبو سعید، وشبلی، غزالی، سنایی– عطار ، امیر خسرو دهلوی ، حلاج ، وغالب ، وقرة العین الطاهرة ، و ملا طاهر کشمیری ...) .

زائرانِ این مقامِ ارجمنـــد پاک مردان از مقامات بلنـد
پاک مردان چون فضیل وبو سعید عارفان مثل جنید وبایزید (٨٠)

ودر جای دیگر اشاره می کند به بایزید وشبلی:

فرد از توحید لاهوتی شود ملّت از توحیــد جبروتـی شود
بایزید وشبلی وبوذر ازوست امّتان را طغرل وسنجر ازوست (٨١)

امام غزالی:

تا غزالی درس الله هو گرفت ذکر وفکر از دودمان او گرفت (٨٢)

سنایی :

خفته در خاکش حکیم غزنـوی از نــوای او دل مـردان قوی
آن حکیم غیب آن صاحب مقام ترک جوش ، رومی از ذکرش تمام
من زپیدا ، او زِ پنهان ، در سرور هر دو را سرمایه از ذوقِ او حضور
او نقاب از چهره ی ایمان گشود فکرِ من تقدیــرِ مؤمن وا نـمود
هر دو را از حکمت قرآن سبق او زِحق گویـد من از مردانِ حق
در فضای مرقـدِ او سوختم تـا متـاعِ نــاله اندوختــم
گفتم ای بیننده ی اسرار جان بر تو روشن این جهان وآن جـهان (٨٣)
می روشن زتاکِ من فرو ریخت خـوشا مردی که در دامانم ریخت
نصیب از آتشی دارم که اول سنائی از دل رومی بر انگیـخت (٨٤)

او نیز اشاره به سنائی ورومی بار دیگر می کند :

عطا کن شور رومی ، سوز خسرو　　عطا کن صدق واخلاص سنائی
چنان با بنــدگی در ساختم من　　نگیـرم گر مرا بخشی خدائی (٨٥)

ملا طاهر کشمیری:

شاعر رنگین نــوا طاهر غنی　　فقر او باطن غنی، ظاهر غنی
نغمه ای می خواند آن مست مدام　　در حضورِ سید والا مقام (٨٦)

از کسانی که ذکر ایشان بطور واضح در اشعار اقبال آمده **حلاج** ، **وغالب** ، **وقرة العین طاهرة** است که ایشان به خوبی در دیوان اقبال یاد شده اند.

اقبال گوید :

غالب وحلاج وخاتون عجم　　شورها افکنده در جان حرم
این نواها روح را بخشد ثبات　　گرمی او از درون کاینات (٨٧)

واشاره به مقولهء **مشهور حلاج** (أنا الحق) می کند که گوید:

انا الحق جز مقام کبریا نیست　　سزای او چلیــبا هست یا نیست
اگر فردی بگوید سرزنش به　　اگر قومی بگویـــد ناروا نیست (٨٨)
به آن ملت انا الحق سازگار است　　که از خونش نمِ هرشاخسار است
نـهان انـدر جـلال او جمالی　　که او را نُه سپهر آیینــه دار است (٨٩)
به جام نو کهن مِی از سبو ریـز　　فروغ خویش را　بر کاخ وکو ریز
اگر خواهی ثمر از شاخِ منصور　　به دل لا غــالب الاالله فرو ریـز(٩٠)

او اشاره ای در یک جا به **رومی وجامی** هم دارد که گوید :

مرا از منطق آید بوی خامی　　دلیــل او دلیــلِ نا تمامی
به رویم بسته درها را گشاید　　دو بیت از پیر رومی یا زِ جامی [٩١]

اقبال نیز به **جامی وعراقی** دلبستگی بسیار داشته است:

گهی شعر عراقی را بخوانم　　گهی جـامی زند آتش به جــانم

ندانم گرچه آهنگِ عرب را شریـــکِ نغمه های ساربانـم (۹۲)

مطلب دوم : نمونه هائی از کار برد اصطلاحات تصوف وعرفان در شعر اقبال

واژگان مخصوص اهل تصوف وعرفان اعم از اصطلاحات ، نام مقامات واحوال ، در قرون گذشته بویژه در قرن هفتم هجری همراه با فرهنگ صوفیه در ادبیات فارسی مکانت مخصوصی برای خود یافته است . به طوری که کمتر کتابی یا تالیفی در زمینهء ادب واخلاق وعلوم اجتماعی یا فلسفی ودیگر از آنها را در آن زمان می توان جست که الفاظ صوفی ها در آن استفاده نشده باشد (۹۳) .

معلوم است این الفاظ تنها بسته به اهل تصوف نیست بلکه صوفیان از آنها معانی مخصوص را دریافت می نمودند ودیگر اقشار مردم دریافتشان از کلمه معنای ظاهری آن بود (۹٤). واز سوی دیگر می توان گفت که عرفان یعنی شناسانی ومراد شناسایی حق است. ونام عملی است از علوم الهی که موضوع شناخت آن حق واسماء وصفات اوست. رویهمرفته راه وروشی که اهل الله برای شناسایی حق انتخاب کرده اند عرفان می نامند وعرفان وشناسایی حق بر وطریق مسیر است یکی به طریق استدلالی از إثر به مؤثر واز فعل به صفت واز صفات بذات واین مخصوص علماء است، ودوم طریق تصفیهء باطن وتخلیهء سر از غیر وتحلیه روح وآن طریق معرفت خاصه انبیاء واولیاء وعرفا است واین معرفت کشفی وشهودی را غیر از مجذوب مطلق هیچ کسی را میسر نیست، وگر بسبب طاعت وعبادت قالبی ونفس وقلبی وروحی وسری وخفی وغرض ایجاد عالم معرفت شهودی است (۹٥) .

عرفا عقیده دارند که برای رسیدن به حق وحقیقت بایستی مراحلی را طی کرد تا نفس بتواند از حق وحقیقت بر وفق استعداد خود آگاهی حاصل کند، واختلاف وتفاوت آنها با حکما اینست که فقط رد واستدلالی عقلی نمی کردند؛ بلکه مبنای ایشان بر شهود وکشف است (۹٦).

یکی از مهمترین ابعاد ومشخصات شخصیت اقبال بُعد عرفانی وبه تعبیر خودش تجربه های درونی وباطنی اوست که اندك توجهی واهتمام به مجموعهء آثار واشعار او نگاهی به عوامل اقلیمی وتاریخی وفرهنگی روزگار او این وجهه صوفیه شخصیت اقبال را چنان مسلم وغیر قابل انکار می کند. که جایی برای بحث واثباتش نمی ماند ومجال شك وتردیدی را باقی نمی گذارد، ومسلم می نماید که او عرفان وتصوف را به خوبی می شناخت. پس از آنچه در این مجال اندك وگفتار کوتاه، مطرح است تلقی اقبال از عرفان ونشان دادن

جایگاه وموضع وموقعیت او در این وادی بیان وکیفیت ورود ووقوف وأُنس وآشنایی او در این ساخت (۹۷).

اقبال هنگامیکه با چشمهء زلال فلسفه وعلوم انسانی آشنا شد ودر جریانهای فلسفی که به اسلام راه یافته بود امعان نظر کرد هیچ یك از آنها را مفید تر ودرخشنده تر ونورانی ومؤثر از روش عرفان اسلامی در تفسیر حیات ووسعت ندید وسر انجام به این نتیجه رسید که هر طنین ونغمه ای دل بدان باسخ نگوید، یا روح به خاطرش منفعل نگردد، نوعي اربوجی وبیهودگی بوده ومحکوم به فناست (۹۸).

اهتمام وارادت بزرگ اقبال به عارفان واستفادهء ایشان از اصطلاحات آنها در تصوف وعرفان را در اشعار خود می توان یک برهان ودلیلی درست بر صحت وسلامت این ادعا دانست که اقبال لاهوری همیشه دفاع از عرفان اسلامی خالص وناب که سر نهایتش شکوفایی انسان وکمالات دنیوی واخروی اوست، می کند. از این رو اقبال اصطلاحات عرفانی را در اشعار خود برای بیان معانی لطیف ونغزی که بسته به علوم دینی وعرفانی بهره می جست. البتة در علوم تصوف داشتن (پیر ومرشد) از موارد عمده به شمار می رود، که سالک ومرید را در راه وسلوکش راهنمائی می نماید چون بی شیخ امکان ضلالتی وجود دارد. شیخ گلابی هجویری در بارهء آن گوید: ((اما متصوف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد واز بزرگی ادب نیافته.)) (۹۹) .

اقبال در بارهء همین معنی گوید:

پیرِ رومی مرشد روشن ضمیر　　کاروان عشق ومستی را امیـــر
منزلش برتـر زِ آب وآفتـاب　　خیــمه را از کهکشان سازد طنـاب (۱۰۰)
پیر رومی را رفیـق راه ساز　　تـا خـدا بخـشد تـو را سوزو گداز
زآنکه رومی مغز را داند زپوست　　پـای او محکم فتد در کوی دوست (۱۰۱)
زِ اشعــار جلال الدین رومی　　به دیـوار حریـم دل بیـاویـز (۱۰۲)

اقبال همیشه متاثر بنظر واقوال وحال عارفان است ؛ لذا زندگی بی مستی وانفعال وسوز را نمی پسندد، این مساله هم در کلام عارفان دیده می شود که او گوید :

ولی این نکته را از من فراگیر　　که نتوان زیستن بی مستی وسوز (۱۰۳)
بسوزد مؤمن از سوز وجودش　　گشود هرچـه بستند از گشودش
جـلال کبریـائی در قیامش　　جمال بندگی انـدر سجـودش (۱۰٤)

یکی از اصطلاحات مهمی تصوف وعرفان که بازتاب مخصوص در اشعار اقبال داشت (خلوت وگوشه نشینی) است. بی شک که خلوت نزد علمای تصوف وعرفان جای

بزرگی داشت که ((مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیف مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان، آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضل تر از مخالطت است)) (١٠٥) .

اقبال در باره آن گوید :

چو دیدم جوهرِ آئینه ی خویش گرفتم خلوت اندر سینه ی خویش
از این دانشورانِ کور و بی ذوق رمیدم با غمِ دیرینه ی خویش (١٠٦)

اقبال سؤالاتی را که جواب آنها بر فلاسفه واهل منطق سخت باشد از عارفان می گرفت

مرا از منطق آید بوی خامی دلیل او دلیل نا تمامی
به رویم بسته درها را گشاید دو بیت از پیرِ رومی یا زِ جامی (١٠٧)

معلوم است نیز در تصوف وعرفان سالک ومرید همیشه احتیاج بزرگی به (پیر یا شیخ) دارد . اقبال لاهوری در بارهء آن گوید :

پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد تو را سوز و گداز (١٠٨)
پیش خود دیدم سه روحِ پاکساز آتش اندر سینه شان گیتی گداز
در برِ شان حلّه های لاله گون چهره ها رخشنده از سوزِ درون (١٠٩)

پس اصطلاحات تصوف وعرفانی که اقبال در اشعار خود بکار برده بسیار است . واگر ما همه این اصطلاحات را بطول مفصل به بحث وبر رسی می کنیم احتیاج به صفحات طولانی دارد ؛ لذا بحث ما مقتصر بر برخی یا نمونه هائی از این اصطلاحات خواهد بود که بر طبق زیر است :

راه شب چون مهر عالمتاب زد گریهء من بر رُخِ گل آبزد (١١٠)

رُخ : پیدایش وظهور تجلیات جمال الهی است بصفت لطف ، مانند لطیف ورؤوف وتواب ومحیی ، وهادی ، ووهاب است [١١١] ونیز میتوان گفت که آن هم در شعر عرفانی اشارت است به نقطهء وحدت من حیث هی که شامل خفا وظهور وکمون وبروز است (١١٢).

اقبال گوید :

نا امید استم زیاران قدیم طور من سوزد که می آید کلیم (١١٣)

طور: مراد از طور ایمن سینهء منشرح است به اسلام ومراد از ایمن جانب وجهت عقل است . خدای متعال می فرماید ((وَنَادَيْنَاهُ مِن جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا)) سورة مریم : ٥٢ . (١١٤)

اقبال گوید :

نغمهء من از جهان دیگر است این جرس را کاروان دیگر است (١١٥)

جرس : جرس ناقوس وزنگ را گويند ودر اصطلاح اجمال خطابست از قهر، در سطحيات گويد: چرا سر تنزيه به قدم در حدت گويى؟ نه بچشم يكتايى بين فرد را فرد ديدى واز زبان جرس صفت صوت الست شنيدى [١١٦].

اقبال گويد :

شمع سوزان تاخت بر پروانه ام   باده شبخون ريخت بر پيمانه ام (١١٧)

شمع نزد صوفى ها اشاره به دو اصطلاح عرفانى نزد صوفيان دارد كه ، نور الهى را گويند ونيز اشاره به پرتو نور الهى است. كه مى سوزد دل سالك را ونيز اشارت به نور عرفانست كه در دل صاحب شهود افروخته مى شود. وآن دل منور كند وشمع الهى قرآن مجيد را گويند [١١٨]. وديگر (پيمانه) : وپيمانه، باده حقيقت را گويند وچيزى را گويند كه در وى مشاهدهء انوار غيبى كنند وادراك معانى نمايند كه دل عارف باشد [١١٩].

اقبال گويد :

ذرّه از خاك بيابان رخت بست   تا شعاع آفتـاب آرد بدست (١٢٠)

شعاع وجود وتجليات انوار خداوندى در مقام تابش بر دلهاى عارفان است. و (آفتاب) آفتاب جلال تابش انوار جبروت الهى نگاه كن تا از مغارب ازل آفتاب جلال باز آيد. آفتاب عزت دين، وآفتاب وجود رجوع به آفتاب جلال شود [١٢١].

اقبال گويد :

خيز ودر جامم شراب ناب ريز   بر شب انديشه ام مهتاب ريز(١٢٢)

شراب : يعنى شراب تجليات عشق را گويند با وجود اعمال كه مستوجب ملامت باشد، مخصوص اهل كمال است كه اخص اند در كفايت سلوك [١٢٣]. نيز شراب استناد به قرآن مجيد ومقولات اسلامى از مقوله هاى اخروى وجهان باقى است . وآن هم بسته به اهل كمال است [١٢٤].

اقبال گويد :

گفت اى ديوانه ارباب عشق   جُرعهء گير از شراب ناب عشق (١٢٥)

جرعه : مقام سير را گويند كه سالك دريابد ونيز اسرار ومقاماتى را كه از سالك پوشيده مانده باشد و (عشق) يعنى ميل مفرط است واشتقاق عاشق ومعشوق از عشق است يعنى فرط حب ودوستى است [١٢٦] .

اقبال گويد :

چون جرس آخر زهر جزو بَدن   نالهء خاموش را بيرون فكن (١٢٧)

ناله ، مناجات را مى گويند. يعنى مناجات خداى تعالى (١٢٨).

اقبال گوید :

وسعت ایام جولا نگاه او آسمان موجی زکرد راه او (١٢٩)

موج : اشاره به تجلیات وجود مطلق است که از هر مرتبتی جهانی بدیدار گردد. وعالم وآدم همه امواج وجود مطلق اند (١٣٠).

اقبال گوید :

طور موجی از غبار خانه اش کعبه را بیت الحرم کاشانه اش (١٣١)

کعبه : اشاره به توجه دل به سوی خداوند است و ومقام وصل را نیز گویند وتوجه دل است به محبوب ومعشوق (١٣٢) .

اقبال گوید :

خاك نجد از فیض او چالاك شد آمد اندر وجد وبر افلاك شد (١٣٣).

اقبال گوید :

ای من از فیض تو پائنده: نشان تو کجاست؟

این دو گیتی اثر ماست جهان تو کجاست ؟ (١٣٤)

فیض : ریختن ودادن وباران زیاد است، ولی آن در اصطلاح عرفانی به معنی القای امری در دل به وسیلهء الهام است که با زحمت کسب است واطلاق فعل فاعلی شد وهم میتوان گفت که واژهء فیض یعنی تجلیات رحمانی والهی است (١٣٥).

اقبال گوید :

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرماندهِ عالم شود (١٣٦)

از محبت جذبـه ها گردد بلند ارج می گیـرد ازو نا ارجمند

بی محبـت زنـدگی ماتم همه کاروبارش زشت و نامحکم همه (١٣٧)

محبت : محبت ولایتی است که از معشوق به عاشق می رسد وباطن او را به جمال گرایش می دهد . در این حالت است که سالک ، رضایت محبوب را می خواهد ومیل به دیدار او می شود . خدای متعال می فرماید ((**وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ** ۗ)) سورة البقرة : ١٦٥. (١٣٨) . محبت نیز دوستی ومانند سایر وجدانیات ظاهره الانیه وخفیه الماهیه است، عبارت از غلیان دل است. در مقام اشتیاق به لقای محبوب (١٣٩).

اقبال گوید :

صورت برقی که بر کهسار ریخت شیخ سیل آتش از گفتار ریخت (١٤٠)

شیخ : یعنی انسان کامل است که در علوم شریعت وطریقت وحقیقت کامل شده است. ویعنی نیز مراد از شیخی درجهء بثابت نبوت است وشیخ نایب است. وباید در مردد تعرف کند وآینه دل اورا صاف کند (١٤١).

اقبال گوید :

فطرتش روشن مثال ماهتاب گشت از بهر سفارت انتخاب (١٤٢)

فطرت : یعنی خلقت شرست، صلت، خوی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند ((کل انسان یولد علی الفطرة)) (١٤٣).

اقبال گوید :

بهر عامل حلقهء زنجیـر جست از قلندر عفو این تقصیـر جست (١٤٤)

قلندران که به تسخیر آب وگل کوشند زشاخ باج ستانند وخرقه می پوشند (١٤٥)

قلندر: مراد از قلندری تجرید از کونین است وتفرید از دارین ، حلقه مرتبه تفصیل وتجنیات الهی است (١٤٦).

اقبال گوید :

جذب واستیلا شعار قوّت است فتـح را از آشکار قوّت است (١٤٧)

جذب : عبارت از تغرب بنده است بمقتضای عنایت خداوند در طی منازل بسوی حق برون رنج وسعی خودش که همه چیز از طرف خداوند راه او فراهم شده است [١٤٨].

اقبال گوید :

بر تخیلهائی ما فرمان رواست جام او خواب آورد وگیتی رُباست (١٤٩)

جام : کاسه وظرفی است که در آن آشامیدنی نوشید ودر اصطلاح دل عارف سالك است که مالامال از معرفت است وگفته اند مراد از جام (بدن) ، واز باده تصفیهء بدن است که عارف کامل از جام باده الهی نوشد وسرشت از توحید گردد (١٥٠).

اقبال گوید :

بسکه از دون عمل محروم بود جان او وارفتـه معدوم بود (١٥١)

جان : روح انسانی وآدمی است وکنایت از نفس رحمانی وتجلیا حق است که ((حقیقت جان آدمی قایم است بذات خود وصفات خاص خویش مستغنی است از قالب ومعنی، ومعنی ومرگ نه نیستی وبست)) (١٥٢).

سینهء شاعر تجلّی راز حسن خیزد از سینای او انوار حسن (١٥٣)

سینه : سینه در مفهوم عرفان وصوفی صفت علم ومعرفت را گویند (١٥٤).

اقبال گوید :

می زند اختر سوی منزل قدم بیش آئینی سر تسلیـم خم (١٥٥)

تسلیم عبارت از استقبال قضا وتسلیم بمقدرات الهی است [١٥٦]. سلیم فوق مرتبت توکل ورضا است ، واین مقام حاصل نمی شود وگفته اند (التسلیم هو الثبوت عند نزول البلاء) [١٥٧].

اقبال گوید :

کوکب دم خوی گردون زادهء یك دم از ذوق نمود استادهء(١٥٨)

کوکب : انوار تجلیات حق در مرتبت تنزلات است ، واول نوری که رو نماید از تجلیات واطلاق می کنند بر مظهریت نفس کلیه چنانکه خدای متعال فرماید : ((**فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا** ۖ)) سورة الأنعام : ٧٦ . [١٥٩]

اقبال گوید :

غافل از حفظ خودی یك دم مشو ریـزهء الماس شو شبـنم مشو(١٦٠)

غافل : کسیکه حقایق را در نیافته وفکر می کند که دریافته است غافل گویند [١٦١].

اقبال گوید :

در اشرار آباد هستی اخکرم خلعتی بخـشد مرا خاکسترم (١٦٢)

خلعتی : یعنی الطاف الهی است که سالك را برسد ، ترکیبات این اصطلاح در متون عرفانی زیاد است ، از جمله خلعت [١٦٣] .

اقبال گوید :

جانم اندر بیکر فرسودهء جلوهء آهی است کرد آلودهء (١٦٤)

جلوه انوار الهی را گویند که بر دل سالك عارف، ساطع گردد واورا واله وشیدا کند وعالم وآدم همه صلوات انوار حق تعالی می باشد وهمه اشعه وپرتوی از توی وجودند که در مرتبت تفصیل بطور مختلف نمودار گردیده اند [١٦٥].

اقبال گوید :

قطرت آتش دهد خاشاك را شوخی پروانه بخشد خاك را (١٦٦)

شوخی اشارات بجدبهء الهی است وکثرت الثقافات را گویند باظهار صور وافعال [١٦٧].

اقبال گوید :

حق گزید از هند عالمگیر را آن فقر صاحب شمشیـر را (١٦٨)

فقرعدم اختیار را گویند که علم وعمل از او مسلوب شده باشد، فقرا طائفه ای اند که مالك هیچ چیز از اسباب واحوال دنیا نباشد [١٦٩]. فقر نیز چهارمین مقام عرفانی است ومعنی اصطلاحی آن از دست دادن چیزی است که بدان احساس شود . فقر را از احوال قلب وامری معنوی دانسته اند وآن را به آرامش خاطر در تهیدستی تعبیر کرده اند [١٧٠].

حق سزاوار ودرست وراست وواجب وكارى است كه البته واقع شود دور راستى ونامى است از نامهاى خدا وراست كردن سخن درست كردن، ونزد صوفيه عبارت از ذات الله است وبمعنى ثابت هم آمده است ودر عرف مطابقهء با واقع است [١٧١] .

اقبال گويد :

اگر زِ رمز حيات آگهى، مجوى ومگير   دلى كه از خلش خار آرزو باك است (١٧٢)

رمز عبادت از معنى باطنى است كه مخزون است تحت كلام ظاهرى كه از اهل آن بدان دست نيابد. (حيات) يعنى زندگى وحى يعنى زنده ودر اصطلاح منجلى شدن بنور اقيرس الهى است در ظل انوار ساطعهء او كه سبب ترك علائق دنيوى واميال شهوانى است [١٧٣].

اقبال گويد :

شبى زار ناليد ابر بهار   كه اين زندگى گريهء بيهم است (١٧٤) .

بهار : مقام علم را گويند كه حجاب است وكاه وجد وحال را گويند. (ابر) در اصطلاح اهل الله حجابى است كه سب فضول كردد وبرده عبوديت وربوبيت. اما در اصطلاح اهل تصوف است كه ابر حجابى است سبب وصول شهود باشد بواسطهء كوشش واجتهاد تا دليل از آن گيرد [١٧٥].

اقبال گويد :

بخلوت خانهء لاهوت زادى   وليكن در نخ شيطان فتادى (١٧٦)

خلوت : عزلت است يا گوشه گيرى، ونيز مى توان گفت كه خلوت عبارت از مجموعه است از چند گونه مخالفت نفس ورياضيات از تقليل طعام وقلت منام [١٧٧].

اقبال گويد :

غزالى با غزالى درد دل گفت   ازين بس در حرم گيرم كنامى (١٧٨) .

حرم مقام بيرنگى است ومقام بيخودى است، حرم دو نوع است ظاهر و باطن . ظاهر يعنى كعبه وجاهائى كه در بارهء آن است كه قبلهء مؤمنانست ودر ميان حرم باطن كعبهء ايست نشانهء نظر رحمن آن مقصد زوار واين محل انوار[١٧٩] .

اقبال گويد :

نه به باده ميل دارى نه به من نظر گشانى   عجيب اين كه تو ندانى ره رسم آشنائى(١٨٠)

باده نزد صوفيان نصرت الهى است وعشق منيف را نيز باده گويند. (نظر) توجه ودقت امور وحقايق موجودات است ونيز توجه الهى است بر سالك راه حق وتوجه بنده است به حق ونظر دوات نظر انسانى، ونظر رحمانى آنست كه تو به خود نگرى ونظر رحمانى آنست كه حق بتو نكرد [١٨١].

اقبال گويد :

ساحل افتاده گفت اگر چه بسى ريستم هيـچ نه معلوم شد آه كه من چيـتم (١٨٢)

ساحل : استغراق وبيخودى ومحو برگشتن را صحو بعد از محو وساحل صحو گويند [١٨٣] .

اقبال گويد :

بنگر كه جوئى آب چه مستانه مى رود مانند كهكشان بگريبان مرغزار (١٨٤)

مستانه ، مست : فروگرفتن عشق است همه صفات درونى را وآن سكراست كه عارفان كامل از باده هستى مطلق سرمست شده ومحو الموهوم گشته واز خردى خود شوند [١٨٥].

اقبال گويد :

ترخان خويش طلب آتش كه پيدا نيست تجلى دگرى در خور تقاضا نيست (١٨٦)

تجلى : يعنى نور مكاشفه ايست كه از بارى تعالى بر دل عارف ظاهر مى گردد ودل را مى سوزد ومدهوش مى گرداند [١٨٧].

شريك حلقهء رندان باده پيما باش حذر زبيعت پيرى كه مرد غوغا نيست (١٨٨)

رند در اصطلاح متصوفان وعرفا بمعنى كسى است كه جميع كثرات وتعينات وجوبى ظاهر وامكانى وصفات واعيان را از خود دور كرد وسرافراز عالم وآدم است كه مرتبت هيچ مخلوقى بمرتبت رفيع او نمى رسد [١٨٩].

بيعت : عبارت از تسليم مريدست به شيخ كامل كه وظائف ودستورات شيخ را بطور كامل اجرا كند وطريق آن مختلف ومتفاوت است ودر حديث است كه با حضرت رسول هفت مرتبت بيعت كردند [١٩٠] .

در بتخـانه زدم مُغ بچـگانم گفتنـد آتشى در حرم افزون وتپيران آموز (١٩١)

بتخانه كنايه ازعالم لاهوت است كه وحدت كل است يعنى مظهريت ذات احديت است [١٩٢] .

مثل آئينه مشو محو جمال دگران از دل وديده فروشوى خيال ديگران(١٩٣)

آئينه: قلب انسان كامل واين معنى در انسان كامل كه مظهريت تام دارد اظهر است.نيز آيينه عبارت از مظهر است خواه علمى باشد خواه ذهنى وخواه خارجى [١٩٤] .

اقبال گويد :

بيا كه بلبل شوريده نغمه پرداز است عروس لاله سر با گر شمه وناز است (١٩٥)

شوريده : در اصطلاح عرفانى يعنى حيران وسرگردان از كثرت جذبات الهى [١٩٦].

(لاله) : نتيجهء معارف را گويند كه مشاهده كنند وكنايه از چهره گلگون محبوب است كه عاشق مهجور را داغدار كند [١٩٧] .

اقبال گوید :

ای مسلمان دگر اعجاز آموز   دیده بر خاتم تو اهرمنی نیست که نیست (١٩٨)

خاتم اصطلاح زبان بمعنی زینت ومهر وانگشتر است ودر اصطلاح آنست که سالك قطع مقامات کرده باشد بتمامی وبلوغ یافته بنهایت(اصطلاحات شاه) [١٩٩] .

اقبال گوید :

بیا که دامن اقبال را بدست آریم   که او ز خرقه مردشان خانقاهی نیست (٢٠٠)

خرقه : جامهء که از پاره پارها دوخته شده باشد وجامه ای که صوفیان می پوشند حرقه گویند. هجویری گوید: خرقه پوشیدن میان این طائفه معتادست واندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر باشند این کار انجام دهند. او گوید: صوفیان در حال ودر موقع غلبهء وجد بیخبر طردند وجامه خرقه کند. ودر زیده الحقایق گوید: معنی خرقه طلب ولایت است والباس او علامت قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق واقسام خرقه پنج است، خرقهء توبه، خرقهء ارادات، خرقهء تبرك، خرقه نصرت و... [٢٠١]

اقبال گوید :

این خرابات فرنگ است وز تأثیرئیش   آنچه مذموم شمارند نماید محمود (٢٠٢)

خرابات : یکی از رموز وکنایات صوفیه وعرفاست ، طبق نظر اهل لغت جمع خرابه است ولی در اصطلاح عرفانی مقام بی خودی کامل ، ترک تعینات وتعلقات وخراب شدن وخراب کردن همهء اوصاف وعادات است ([٢٠٣]).

اقبال گوید :

تو اگر در نگری جز به ربانیست حیات   هرکه اندر گر وصدق وصفا بود نبود (٢٠٤)

در این بیت اقبال لاهوری اصطلاحات عرفانی چند بکار برده است از آن جمله :

حیات : یعنی زندگی وحی یعنی زنده ودر اصطلاح متجلی شدن بنور اقدس الهی است در ظل انوار ساطعهء او که سبب آن ترك علائق دنیوی وامیال شهوانی است. صاحب منازل میگوید: حیات در اصطلاح اهل الله اسایهء به سه چیزست :

اول : حیات علم از موت جهل که اورا سه نفس باشد، نفس خوف ونفس رجاء ونفس محبت دوم : حیات جمع از موت تعرفت که اورا سه نفس باشد نفس اضطراب ونفس افتقار ونفس افتخار وسوم حیات وجود است. سوم : حیات وجود است وآن حیات بحق است وآنرا اسم نفس است نفس الهیت نفس وجود ونفس انفراد (صدق) صدق حالتی است در عبد که اورا وادار می کند بر ایقاع فعل بر وجه خود با کوشش وعدم فتور وآنچه در قلب است از اعتقاد به حقایق نیز گویند. کاشانی در صدق می گوید: مراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس

آدمی که اقتضای توافق ظاهر وباطن سر وعلانیت او کند. (صفات) در محل خود بیان شده است که صفت چیزی است که قائم بخود نباشد واز موصوف خود منفصل نشود وبیان گردید که صفات حق الهی دو قسم است. یکی صفات آن که عبارت از صفات ثابته حق اند واتفاقی است که قدیم وازلی ...(٢٠٥)

اقبال گوید :

عشق شور انگیز را هر جاده در گوی تو بر

بر تلاش خود وچه نازد که ره سوی تو برد (٢٠٦)

شور وشوری حالت خاص را گویند که بعارف سالك دست میدهد بواسطه شنیدن کلام حق وسخنان عبرت آمیز وبا حال وسماع ورقص [٢٠٧] .

اقبال گوید :

از چمن تو رُسته ام قطرهء شبنمی به بخش خاطر غنچه واشود کم نشود جوی تو(٢٠٨)

خاطر عبارت از خطابی است که بقلب وارد شود اعم از آنکه ربانی بود یا ملکی با نفسانی یا شیطانی بدون آنکه در قلب اقامت یابد وبعض گویند خاطر عبارت از واردی است که بدون سابقهء تفکر وتدبر در قلب پیدا شود [٢٠٩].

اقبال گوید :

خرد از گر من صهبا بگذاری ترسید چارهء کار بآن غمزهء چالاك ناز(٢١٠)

غمزه حالتی است که از برهم زدن وگشادن چشم مجنونان در دلربائی وعشره گری واقع می شود. و برهم زدن چشم کنایت از عدم التفات وگشادن چشم اشارت بمردمی ودلنوازی است وآثار این دو صفت که موجب خوف ورجاء است ونیز غمزه اشارت باستثناء وعدم التفات است از لوازم چشم است وفیوضات وجذبات قلبی را غمزه گویند وآن حالتی است که بر ارباب سیر وسلوك وارد می شود (٢١١) .

اقبال گوید :

نه در اندیشهء من کار زار کفر وایمانی

نه در جان غم اندوزم هوای باغ رضوانی (٢١٢)

کفر تاریکی عالم تفرقه را گویند [٢١٣].

اقبال گوید :

نماز بی حضور از من نمی آید نمی آید

دلی آورده ام دیگر ازین کافر می خواهی(٢١٤)

كافر : مقام تفرقه را گويند ، وكسى را كه از جمع بفرق آمده باشد وصاحب مقام حال تفرقه را گويند [٢١٥] .

اقبال گويد :

مه وستاره كه در راه شوق هم سفراند كرشمه سنج وادا فهم وصاحب نظراند (٢١٦)

شوق : شوق ميل مفرط است ودر اصطلاح انزعاج را گويند در طلب محبوب بعد از يافتن او وفقدان او ...وبالجمله مراد از شوق همان داعيهء محبوبست وگفته اند: (الشوق ثمرة المحبة) وحال شوق وطيئه ايست كه قاصدان كعبهء مراد را بمقصود مى رساند ودوام آن با وام محبت پيوسته است. ذو النون گويد: (الشوق اعلى الدرجات واعلى المقامات) [٢١٧].

اقبال گويد :

امتحان پاك مردان از بلاست تشنكان را تشنه تر كردن رواست (٢١٨)

امتحان : عبارت از ابتلا حق است كه در دلهاى سلاك الى الله حلول كند يعنى خداى متعال دلهاى سارين الى الله را آشفته وپراكنده مى كند بواسطهء ابتلاآت خاص تا بيآزمايد آنها را ((لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ)) سورة الأنفال : ٤٢ . در جمع است كه امتحان ابتلا دل اولياء خواهيد بگونه گونه بلاها كه از حق بدان آميز از خوف وحزن وقبض وهيبت ومانند آن چنانكه خداى تعالى فرمايد : ((اوْلَٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ)) سورة الحجرات : ٣ . (بلا) مراد از بلا امتحان دوستان است بانواع بلاها كه هر چند بنده قوت پيدا كند قربت زياد مى شود وبلا لباس اولياء است وغذاى انبياء حضرت رسول فرمود (اشد البلاء بالانبياء ثم الأولياء ثم الأمثل بالأمثل نحن معاشر الأنبياء اشد الناس بلاء). شبلى گويد: ((احبك الخلق لنعمائك وانا احبك لبلائك)). صاحب لمع گويد: بلاء عبارت از ظهور امتحان حق نسبت به بندهء خود است بواسطهء ابتلاء كردن آنرا با ابتلاءآت از تعذيب ورنج ومشقت [٢١٩].

اقبال گويد :

بود اندر سينهء من بانگ صور ملتى ديدم كه دارد قصد گور! (٢٢٠)

صور كنايت از نفحهء الهى است كه جهان وجود مره بعد اخر از تجليات او وجود گيرند. واحياء وافاضهء روح وانشاء حيات ميباشد، انشاء حيات نشآت عاليه كه مستلزم موت است ونفحه اول اجساد مى ميرند وارواح زنده مى شوند ودر نفحه دوم ((تقدم الأرواح قياماً بالحق لا بذاتها)).[٢٢١]

اقبا گويد :

متاع من دل درد آشناى است نصيب من معان نارساى است
بخاك مرقد من لاله خوشتر كه هم خاموش وهم خونين نواى است (٢٢٢)

لاله : این واژه یک سمبولی آمد در شعر اقبال لاهوری که آن نزد او مظهر خارجی برای عاطفهء عشق آن خاموش است بلکه از عشق دلالت می کند [٢٢٣].

نتیجه گیری:

١. اقبال لاهوری یکی از شاعران بزرگ زبان فارسی دوره ای جدید جهان بود . او نه فقط شاعری است بلکه دانا و عارف بود که علوم تصوف وعرفان را بطور آشکار در اشعار خود تضمین نموده است .

٢. اقبال لاهوری رسوم واداب منحرف تصوف وعرفان زمان خود را به شدت مورد انتقاد وتهاجمی قرار داده است .

٣. اقبال دو چشمه اصلی فکر دارد: یکی فرهنگ عرفان ایران وديگری صدر اسلام به نشانهء این دو سر چشمه فکری از کتابهای خود را زبور عجم ودیگری ارمغان حجاز آنچه مورد رستاخیز مشرق است. وبرای این منظور دو منبع طلب فیض می کند.

٤. اقبال به جبر تاریخ کار ندارد. معتقد است که هر قوم در هر زمان به نیروی شور وایمان می تواند منشأ کردارهای بزرگ باشند. به خود آیند وپرکرد این معبد فکری عاطفی اسلامی– عرفانی یا حجاز وایران حلقه بزنند.

٥. عرفانی که او توصیه می کند عرفانی گرم و پویاست، از تنبلی وتسلیم وبیکارگی بشدت بیزار است در واقع جوهر عرفان را می جوید نه پیرایه های که صوفیان در برابر انسان شرقی خود می گذارد. آنست که پس از اعتقاد محکم به اسلام کار وسادگی وقناعی وعزت نفس را در پیش گیرد واز مرگ نترسد.

٦. اقبال تمام معضلات وبد بختی های جوامع اسلام را از چشم برخی از شاعران وعارفان عجم می داند . او دعوت به جنبه ای مثبت در زندگی می کرده است .

٧. اقبال ارادت مخصوص به بسیاری از اعلام تصوف وعرفان داشت ؛ لذا ذکر بسیاری از ایشان در اشعار اقبال آمده است .

٨. اقبال بسیاری از رموز واصطلاحات تصوف را ادرشعار خود به معانی عرفانی بکار برده بود . او بطور همیشگی از میراث تصوف وعرفان گذشته استفاده می نموده است .

٩. اقبال از شیوهء تمثیل مولانا ونحوهء وارد شدن وی از افسانه سرایی به بیان معارف وعرفان ومقاصد اصلی خویش ولی روی کرده می توان گفت اثری که مولانا در شیوهء سخن سرایی واقبال نهاده. لیکن در این مقام همین قدر گفته می شود که چون مثنوی مولانا در بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور سروده شده بود علامه اقبال نیز قسمت اعظم یا شاید پیش از نیم اشعارش را در این بحر سرود وتقریباً تمام مثنوی های وی بدین وزن سروده شده است.

الهوامش والمصادر:

(١) ر .ک : در بارهء زندگی آثار واندیشه های محمد اقبال لاهوری :محمود حکیمی : شرکت انشارات قلم : چاپ دوم : ١٣٨١هش : ١٣-١٨ .

(٢) ر.ک : العلامه محمد اقبال حیاته وآثاره : د. أحمد معوض : ١٤.

(٣) ر.ک : فلسفة اقبال : د.علي حسّون : دوما : سورية : مكتبة الاحسان : ط٣ : ٢١ .

(٤ ر.ک : همان منبع قبلی : ٢٣ .

(٥) ر.ک : اقبال کامل : عبد السلام ندوی : ١٩٤٨: ٣.

(٦) ر.ک : اقبال در راه مولوی : دکتر سید محمد اکرم لاهور: ١٩٧٠: ٢.

(٧) ر.ک : العلامه محمد اقبال حیاته وآثاره : د. أحمد معوض : ١٩٨٠: ٩.

(٨)ر.ک در مدرسهء اقبال لاهوری : محمود حکیمی : شرکت انشارات قلم : چاپ دوم : ١٣٨١هش :٥٢.

(٩) ر.ک : اقبال لاهوری : مجتبی مینوی : تهران : ١٣٣٧ ش : ٧.

(١٠) ر.ک : محمد اقبال سیرته وفلسفته وشعره : عبد الوهاب عزام : ١٩٥٤ : ١٨.

(١١) ر.ک : در مدرسه اقبال لاهوری : ٥٢

(١٢) ر.ک :اقبال الشاعر الثائر: نجیب الكيلاني : الشركة العربية للنشر : ط١ : القاهرة : ١٩٥٩: ٨.

(١٣) ر.ک : در مدرسه اقبال لاهوری : ٥٣ .

(١٤) ر.ک : اقبال کامل : عبد السلام ندوی : ٦.

(١٥).ر.ک : محمد اقبال سیرته وفلسفته وشعره : عبد الوهاب عزام : ٢٥.

(١٦) ر.ک : همان منبع قبلی : ٥٣ .

(١٧) ر. ک : محمد اقبال سیرته وفلسفته وشعره : عبد الوهاب عزام : ٢٥ .

(١٨) ر.ک : العلامه محمد اقبال حیاته وآثاره : د. أحمد معوض : ٦٧.

(١٩)رک : اقبال متفکر وشاعر اسلام : محمد فقی مقتدری : سال ١٣٢٦ : ٣٨.

(٢٠) رک : اقبال متفکر وشاعر اسلام : محمد فقی مقتدری : ٤٨.

(٢١)ر.ک : برگزیدهٔ اشعار محمد اقبال : محمد علی اسلامی : انتشارات امیر کبیر : تهران : ١٤١،١٣٨١-١٤٤.

(٢٢) ر.ک : اقبال متفکر وشاعر اسلام : محمد تقی مقتدری : ص٦٩.

(٢٣) ر.ک : همان منبع قبلی ، ص٧٢.

(٢٤) ر.ک : برگزیده اشعار محمد اقبال، ص١٧٧.

(٢٥) ر.ک : اقبال متفکر وشاعر اسلام، محمد تقی مقتدری : ٨٩.

(٢٦).ر.ک : برگزیده اشعار محمد اقبال : ١٠١.

(٢٧) ر.ک : همان منبع قبلي :١٩٧.

(٢٨) ر.ک :همان منبع : ٥٦.

(٢٩) كليات مولانا اقبال لاهوري : ٤٦٤.

(٣٠) ر.ک : محمد اقبال سیرته وفلسفته وشعره : د.عبد الوهاب عزام : ٤٤ . الأعلام الخمسة للشعر الإسلامي : ترجمة من الأورديّة والفارسيّة نظما ونثرا : محمد حسن الأعظمی و الصاوی علی شعلان : حقّقه : الدكتور مصطفى غالب : مؤسّسة عز الدين للطباعة والنشر : ١٤٠٢هـ – ١٩٨٢ : ١٩ .

(٣١) رک : محمد اقبال سیرته وفلسفته وشعره : د. عبد الوهاب عزام : ٤٤ .

(٣٢) رک : مقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف سید ضیاء الدین سجادی: چاپ ششم ١٣٧٦ش :(سمت)١

(٣٣) همان منبع قبلی : همان صفحه .

(٣٤) الرسالة القشيرية : أبو القاسم القشيري : جـ ١ : مصر : ١٣٥٩ هق : ١٣٧–١٤٠ . ترجمهء رسالهء قشيريه ، تصحيح بديع الزمان فروزانفر : انشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب : ١٣٤٥ هش : ٤٦٧–٤٦٨

(٣٥). ر.ک : مقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف : ١ .

(٣٦) ر.ک : مصباح الهداية : عز الدين محمود کاشانی : مقدمه ، تصحيح جلال الدين همائی : ٦٣ – ٨٢.

(٣٧). کشاف اصطلاحات الفنون : محمد علی التهانوی : تصحيح محمد وجيه ، عبد الغنی ، وغلام قادر : جـ١ : چاپ هند : انتشارات کتابفروشی خيام : ١٣٤٦هـ : ٨٤١ .

(٣٨) أسرار التوحيد : محمد بن منور : تصحيح دکتر ذبيح الله صفا : امير کبير : ٢٩٧– ٣٠٩ .

(٣٩) ر.ک : کشف المحجوب : علی بن عثمان هجويری گلابی : تصحيح ژوکوفسکی : به اهتمام محمد عباسی : انتشارات امير کبير : ١٣٣٦ : ٤١.

(٤٠) ر.ک : کشف المحجوب : علی بن عثمان هجويری گلابی : ٤٢ .

(٤١) ر.ک : اللمع فی تاريخ التصوف الاسلامی : ابو نصر عبد اللله بن علی السرّاج (٣٧٨هـ) :القاهرة : المکتبة الوقفية : إشراف توفيق شعلان : ٣٠ .

(٤٢) ر.ک : کشف المحجوب : علی بن عثمان هجويری گلابی : ٤٤ .

(٤٣) کشفاف اصطلاحا الفنون : محمد بن علی التهانوی : جـ١ : ٨٣٩ –٨٤٠ . کشف المحجوب : ٤٠ .

(٤٤) لغتنامه : علی اکبر دهخدا : حرف ع : ١٨٠ .

(٤٥) ر.ک : عرفان وسعدی : نوشته ای دکتر عباس خير آبادی : چاپ اول : ١٣٨٥هش : ٨٢ .

(٤٦) فرهنگ گلشن بر اساس مفاتيح الاعجاز : دکتر عطا محمد راد منش : چاپ اول : ١٣٨٦ش : ١٥٦ .

(٤٧) ر.ک : ئمقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف : دکتر سيد ضياء الدين سجادی : ٩ .

(٤٨) مولوی نامه (مولوی چه می گويد): جلال الدين همائی : جـ ١: انشارات شورای عالی فرهنگ وهنر : د١٣٥٤– ١٣٥٥٥ هش : نمط نهم : ٤٣٠ .

(٤٩) ر.ک : مقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف : د. سيد ضياء الدين سجادی : ٨ .

(٥٠) ر.ک : سعدی وعرفان : دکتر عباس خير آبادی : ٣٩

(٥١) ر.ک : ارزش ميراث صوفيه : دکتر علی عبد الحسين زرين کوب : مؤسسهء انتشارات امير کبير : تهران : ١٣٨٥ .

(٥٢) ر.ک : فلسفة اقبال : د. علی حسون : ٦٢ .

(٥٣) ر.ک : فلسفة اقبال : د. علی حسون : ٥٩–٦٣ .

(٥٤) کليات مولانا اقبال لاهوری : عبد الله اکبريان راد:ا نتشارات الهام: چاپ دوم: ١٣٨٦ش: ٤١٥.

(٥٥) همان منبع قبلی : ٤٨٤ .

(٥٦) همان منبع قبلی : همان صفحه .

(٥٧) همان : ٦٩ .

(٥٨) کليات مولانا اقبال لاهوری :٩٩ .

(٥٩) همان منبع قبلی : ٤٧٥ .

(٦٠) همان منبع قبلی : همان صفحه .

(٦١) همان منبع : ٤٨٢.

[٦٢] كليات مولانا اقبال لاهورى : ٤٦٤.
[٦٣] همان منبع قبلى : ٥١٢ .
[٦٤] همان منبع قبلى : ٤٨٤ .
(٦٥) كليات مولانا اقبال لاهوري : ٣١٩ .
[٦٦] همان منبع قبلي : ۴٧٨ .
(٦٧) همان منبع : ٣١٧ .
(٦٨) همان : ٣٣١ .
(٦٩) همان : ٣٠٨ .
[٧٠] همان : ٣٢١-٣٢٢.
[٧١] كليات مولىلانا اقبال لاهورى : ٣٢٣ .
(٧٢) همان منبع قبلى : ۴٨۵ .
[٧٣] همان منبع قبلى : ٣١٨ .
(٧٤) همان منبع: ٣٨۶ .
[٧٥] همان : ٣٤٦.
[٧٦] همان : ٣٥١.
(٧٧) همان : ٣٨۶ .
[٧٨] همان : ٣٨٧: .
[٧٩] همان : ۴١۶ .
(٨٠) همان : ٣٣١ .
(٨١) كليات مولانا اقبال لاهورى : ٤٠٧.
(٨٢) همان منبع : ٤٠٧ .
(٨٣)همان : ٤٥٠
(٨٤) همان : ٣٨٦.
[٨٥] همان : ۴۶۴ .
[٨٦] همان : ٣٨٧ .
[٨٧] كليات مولانا اقبال لاهورى : ٣۶۴.
[٨٨] همان منبع ۴٨٣ .
[٨٩] همان : ۴٨٣ .
(٩٠)همان ۴٨۴.
[٩١] همان : ٥٠٧ .
[٩٢] همان : ٩۴۶ .
[٩٣] ر.ک : عرفان وسعدى : دكتر عباس خير آبادى : ١٢٨ .
(٩٤) ر.ک : عرفان وسعدى : دكتر عباس خير آبادى : ١٢٨ .
(٩٥) ر.ک : مفاتيح الاعجاز فى شرح گلشن راز: شمس‌الدين محمدبن يحيى لاهيجى : تصحيح : محمد رضا برزگر خالقى وعفت كرباسى : انتشارات زوّار : ايران : ١٣٧١ش : ٧
(٩٦)ر.ک:فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى . د. سيد جعفر سجادى : ١٣٥٤ : ٣٣١.



(٩٧) ر.ك : در شناخت اقبال، مقاله (بعد عرفانى شخصيت اقبال): دكتر محمد على شيخ الإسلام : ٢٧٥.
(٩٨) ر.ك : شناخت اقبال : دكتر محمد على شيخ الإسلام ١٧٨.
(٩٩) كشف المحجوب : علي بن عثمان هجويري : ٢٧ .
(١٠٠) كليات مولانا اقبال لاهورى : ٣١٦ .
(١٠١) همان منبع قبلى : ٤١٦ .
(١٠٢) همان منبع : ٤٨٥ .
(١٠٣) همان : ٤٨٢ .
(١٠٤) همان : ٥١٢ .
(١٠٥) كيمياى سعادت : امام غزالى : ١٣٨٨ : ٤٠٣ .
(١٠٦) كليات مولانا اقبال لاهورى : ٥٠٩ .
(١٠٧) كليات مولانا اقبال لاهورى : ٥٠٧ .
(١٠٨) همان منبع قبلى : ٤١٦ .
(١٠٩) همان : ٣٦٣
(١١٠) كليات اقبال : چاپ غلام على پلبژرز: لاهور : چاپ دوم : ١٩٢٥ : ٥.
(١١١) ر.ك : مقدمه اى بر مبانى عرفان وتصوف : دكتر ضياء الدين سجادى : ٢٦٩ .
(١١٢) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى . د. سيد جعفر سجادى: ٢٢٩.
(١١٣) كليات اقبال : ٧.
(١١٤) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٣٢٥ .
(١١٥) كليات اقبال : ٨ .
(١١٦) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٥٢ .
(١١٧) كليات اقبال : ٩.
(١١٨) ر.ك: فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى. د. سيد جعفر سجادى: ٢٩٥.
(١١٩) ر.ك: همان منبع قبلى: ١١٥.
(١٢٠) كليات اقبال : ٩.
(١٢١) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٨٩.
(١٢٢) كليات اقبال : ٨.
(١٢٣) ر. ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى :٢٨٥.
(١٢٤) ر.ك : تبيين حقائق عرفانى ومعرفت شناسى در ساقى نامه هاى ادب فارسى : ٣٤ . فصلنامه ادبيات تطبيقى – سال اول – شماره‌ء دوم – تابستان ١٣٨٦هش : دانشگاه آزاد اسلامى .
(١٢٥) كليات اقبال : ٩.
(١٢٦) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٥٢.
(١٢٧) كليات اقبال : ٩.
(١٢٨) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفاني : ٢٦٤.
(١٢٩) كليات اقبال: ٩ .
(١٣٠) ر.ك : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٤٥٧ .
(١٣١) كليات اقبال: ١٩.

(١٣٢) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٣٩١.

(١٣٣) کلیات اقبال: ١٩.

(١٣٤) کلیات اقبال: ٤٠٩.

(١٣٥) ر.ک : فرهنگ مصطلحات عرفا : سید جعفر سجادی جـ١ : انتشارات کتابفروشی بوذر جمهری ، مصطفوی :١٣٣٩ش : ٣٠٨

(١٣٦) کلیات اقبال: ٢٥.

(١٣٧) کلیات مولانا اقبال لاهوری : ٢٠٠ .

(١٣٨) ر.ک: عرفان وتصوف: دکتر محمد حسن حائری: انتشارات بین المللی الهدی: (سمت): چاپ اول: ١٣٨٢ش: ٧٥.

(١٣٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٤١٨ .

(١٤٠) کلیات اقبال: ٢٦.

(١٤١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٢٩٣ .

(١٤٢)کلیات اقبال: ٢٧.

(١٤٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٣٦٢ .

(١٤٤) کلیات اقبال: ٢٧.

(١٤٥) کلیات مولانا اقبال لاهوری : ١٦٣.

(١٤٦) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٣٨٢.

(١٤٧) کلیات اقبال : ٢٩.

١٤٨ ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ١٥١.

(١٤٩) کلیات اقبال: ٣٢.

(١٥٠) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ١٤٨ .

(١٥١) کلیات اقبال : ٣٣.

(١٥٢) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ١٥١.

(١٥٣) کلیات اقبال : ٣٥.

(١٥٤) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٢٧٦.

(١٥٥) کلیات اقبال : ٤١.

(١٥٦) ر.ک : تاریخ تصوف در اسلام : دکتر قاسم غنی : انتشارات زوار : چاپ یازدهم : تهران : ١٣٨٩ش : ٥٦٠ .

(١٥٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ١٢٧ .

(١٥٨) کلیات اقبال : ٥٥.

(١٥٩)ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٣٩٦ .

(١٦٠) کلیات اقبال، ص٥٥.

(١٦١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ٣٤٨ .

(١٦٢) کلیات اقبال : ٨٢.

(١٦٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی : ١٩٥ .

(١٦٤) كليات اقبال : ٨٣ . .
(١٦٥) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٥٤.
(١٦٦) كليات اقبال : ص٨٥.
(١٦٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٩١.
(١٦٨) كليات اقبال : ٩٨.
(١٦٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٣٦٣ .
(١٧٠) ر.ک : عرفان وتصوف : دكتر محمد حسن حائرى : ٦٢ .
(١٧١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٧٥.
(١٧٢) كليات اقبال : ٩٤.
(١٧٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٣٤ .
(١٧٤) كليات اقبال: ٩٦.
(١٧٥) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٠٦.
(١٧٦) كليات اقبال ، ص٢٦٧.
(١٧٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٩٦ .
(١٧٨) كليات اقبال : ٢٩٣.
(١٧٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٦٩ .
(١٨٠) كليات اقبال، ص٢٩٦.
(١٨١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٨٦ .
(١٨٢) كليات اقبال : ٢٩٨.
(١٨٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٥١.
(١٨٤) كليات اقبال، ص٢٩٩.
(١٨٥) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٤٣١.
(١٨٦) كليات اقبال : ٣٢٨.
(١٨٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١١٨ .
(١٨٨) كليات اقبال : ٣٢٩.
(١٨٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٣٤.
(١٩٠) ر.ک : همان منبع قبلى : ١٥٨ .
(١٩١) كليات اقبال، ص٣٢٨.
١٩٢ ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٩١ .
(١٩٣) همان منبع قبلي : ٣٤٤.
(١٩٤) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٨
(١٩٥) كليات اقبال : ٣٤٧.
(١٩٦) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ٢٩١ .
(١٩٧) فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى :: ٤٠١.
(١٩٨) كليات اقبال : ٣٥١.
(١٩٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانى : ١٨٥ .

(٢٠٠) كليات اقبال : ٣٥٢ .

(٢٠١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ١٩٥ .

(٢٠٢) كليات اقبال : ٣٨٣.

(٢٠٣) ر.ک : مقدمه ای بر مبانی عرفان وتصوف : دكتر سيد ضياء الدين سجادى : ٢٧٤ .

(٢٠٤) كليات اقبال : ٣٨٣.

(٢٠٥) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ١٨١.

(٢٠٦) كليات اقبال : ٣٩٧.

(٢٠٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٢٩١ .

(٢٠٨) كليات اقبال : ٤١٩.

(٢٠٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ١٨٥

(٢١٠) كليات اقبال : ٤٢١.

(٢١١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٣٥١.

(٢١٢) كليات اقبال : ٤٢٥.

(٢١٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٣٩٢ .

(٢١٤) كليات اقبال : ٤٢٥.

(٢١٥) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٣٨٧.

(٢١٦) كليات اقبال : ٤٤٥.

(٢١٧) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٢٩١ .

(٢١٨) كليات اقبال : ٦٧١.

(٢١٩) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٦٠ .

(٢٢٠) كليات اقبال : ٧١١.

(٢٢١) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٣٨٠ .

(٢٢٢) كليات اقبال: ٨٩٣.

(٢٢٣) ر.ک : فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبيرات عرفانی : ٤٠١ .

Resources:

1. secrets of al-tawhid ,Mohamed bin manour,Correction doctor thehbin allah safa:amer kabir.
2. iqbal at road mallow :doctor mr mohomed akram Lahori:1970.
3. iqbal kaml,abd al salam hedoi:1948.
4. iqbal lahori ,mugtabamenoee:Tahran:1337.
5. iqbal thoughtful and a poet islam: Mohamed.feki,mktdree:year 1336.
6. an introduction a poetes Mohamed iqbal : Mohamed ali islami,diffusion amier kabir:tahran:1381
7. History of Sufism in islam,doctor kasim gane diffusion zuar: Edition eleventn:Tahran 1389
8. Saadi and Gratitude ,writing Doctor Abbas khairy Abadi,first Edition:1385.
9. Sufism and Gratitude: doctor Mohamed Hassan Haeri Diffusion between boredom(smt):First Edition1382.
10. farhank Kalash Based on keys Aagaz Doctor Atta Mohamed Radmanch , first Edition,1386.

Sources Arabic:

1. Medio five a poetes islam: translation from urdu Language and Persian.Mahamed Hassan Aizme and alsauoe Ali Ahaalan :Corporation,Izz al – Din 1982.
2. Iqbal therebellious Nagib al Kilani Arab publisning Company first edition Cairo-1959.
3. philosophy Iqbal:Doktor, Ali Hassoun.Drama Syrian library al ihsan. Edition 3.
4. mahamed iqbal and philosophy curriculum vitae and A poet :Abdul Whab Azzam :Publications of Pakistan, 1373.